بررسی

کمون پاریس و تجربه الغای دولت

انگلس در ۱۸۹۱ در مقدمه کتاب «جنگ داخلی فرانسه» مارکس نوشت: «دیکتاتوری پرولتاریا... آیا می‌خواهید بدانید که این دیکتاتوری چگونه است؟ به کمون پاریس نگاه کنید. این دیکتاتوری پرولتاریا بود». کمون پاریس نقش مهمی در شکوفایی اندیشه سیاسی مارکس ایفا می‌کند. او دستاورد بزرگ کمون را درهم‌شکستن ماشین دولتی بورژوایی می‌داند که از طریق «دستگاه‌های قهر پلیسی و بوروکراسی مبتنی بر امتیازات نهادینه‌شده بر پرولتاریا حکم می‌راند. مارکس با وجود اینکه بخش مهمی از اندیشه خود را از تجربه انقلاب‌های ۱۸۴۸ موسوم به بهار اروپایی اخذ کرده بود اما از آنجا که به‌مثابه یک اصل، روش سوسیالیست‌های آرمان‌شهرگرا را در «برای با تصاویر تخیلی ساختار جامعه آینده» مردود می‌دانست، کمون را تنها فرصتی در زمین‌کاش دید که به اتکای آن می‌توانست به بحث درباره مشخصات تفصیلی دوران گذاری بپردازد که از نظر او فاصله میان سرمایه‌داری و جامعه بی‌طبقه کمونیستی را در بر می‌گیرد. در سال ۱۸۷۱ مارکس از کمون پاریس با عناوینی مانند «نمایندهٔ حقیقی همه عناصر سالم جامعه فرانسه و بنابراین حکومت ملی»، «حکومت کارگری»، «قهرمان شجاع رهایی کار» «ضدناپلئونیسم و امپریالیسم»، «خودفرمانی تولیدکنندگان» و «حکومت انتخاب‌شده از سوی آرای عمومی، مسئول و قابل عزل در هر لحظه»، تجلیل می‌کند. از نظر او کمون آن شکل سیاسی را تشکیل می‌دهد که در نهایت برای تحقق رهایی اقتصادی کار کشف شده است.

کتاب «دیدگاه مارکس پیرامون دولت و دموکراسی در دوران گذار» مجموعه‌ای از مقالات نظریه‌پردازانی است که با مطالعه آثار مارکس و انگلس همه نمونه‌های استفاده از اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» و زمینه تاریخی آنها را کاویده و سعی در روشن‌کردن معنی این اصطلاح کرده‌اند و از آنجا که بخش عمده‌ای از نظریات مارکس و انگلس درباره دیکتاتوری پرولتاریا، دموکراسی و دولت تحت تأثیر تجربه کمون پاریس سال یافته است، بخش عمده‌ای از کتاب به این واقعه مهم تاریخی اشاره دارد. ماکسیمیلیان روبل، در اولین مقاله کتاب به بررسی اهمیت و تحول مفهوم دموکراسی در فلسفه مارکس می‌پردازد. در مقاله دوم و سوم کتاب هال دریپر شکل‌گیری و تحول مفهوم «دیکتاتوری پرولتاریا» را در آثار مارکس بررسی می‌کند. موشی جانستون در مقاله «مارکس، بلانکی و حاکمیت اکثریت» دراین‌باره توضیح می‌دهد که آیا برای ایجاد تحولات سوسیالیستی در جامعه، بسنده‌کردن اکثریت مردم ضروری است یا یک سازمان یا حزب انقلابی بدون چنین حمایتی باید آماده کسب قدرت باشد و به رغم خواست اکثریت مردم آن را حفظ کند؟ این پرسشی که در مجادلات سوسیالیستی مربوط به دموکراسی سوسیالیستی در نظر و عمل جنبه محوری داشته است. از صدوپنجاه سال پیش انقلابیون از پیوسته شاخه شاخه کرده است. از نظر مارکس و انگلس تعیین ماهیت دموکراتیک انقلاب سوسیالیستی به این امر بستگی ندارد که شرایط تحقق مسالمت‌آمیز یا قهرآمیز قانونی یا غیرقانونی آن مهیا باشد یا نه بلکه هژمونی و برخورداری از حمایت اکثریت مردم لازمه انجام آن است. در دو مقاله پایانی کتاب محمت تاباک به توضیح نظریه مارکسی درباره دموکراسی می‌پردازد. از نظر تاباک دموکراسی مارکسی را به شکل درستتری می‌توان دموکراسی اقتصادی نامید، چون امکان کنترل دموکراتیک دولت، مدیریت مازاد و توزیع منابع را فراهم می‌کند. این کنترل دموکراتیک آن‌چنان که در دیکتاتوری پرولتاریا به اجرا درمی‌آید در جارچوب ساختارهای حکومت کمونی عمل می‌کند و به‌تدریج از خودمدیریتی به حوزه‌های تولیدی گسترش می‌یابد. از نظر تاباک درحالی‌که امروز جنبش چپ، حقوق منافع و موجودیت کارگران را در سراسر جهان تهدید می‌کند، ریزیم‌های اقتدارگرا و بورژوا-دموکراتیک تاب کردنادند که قادر نیستند به نیازهای کارگران پاسخ دهند.

دریپر کمون را موردی استثنایی می‌داند که در شرایط سیاسی امروز نیز به کار می‌آید: «از آنجا که کمون پاریس آشکارا هیچ نشانی از «دیکتاتوری» به معنای مستبد آن ندارد، همواره برای کسانی که «دیکتاتوری پرولتاریا» را مرادف با سرکوب مارکسی می‌دانند، یک نمونه مناسب است». (ص ۵۵). مارکس با ارجاع به تجربه کوتاه‌مدت کمون می‌گوید: «دولت انقلابی بسیار کسانی که از تمدن فاسد بورژوایی ناراضی‌اند و در بین [مردم] کمتر توسعه‌یافته به دنبال اصلاح می‌گردند وجود ندارد. امری که در واقعیت باعث غافلسدن همان مردم توسعه‌نیافته می‌شود، چون مردمان متمدن برداشت خودشان از اصلاح را به آنها نسبت می‌دهند؟

حالا که بحث آن را داریم نه به گذشته نگاه کنیم، خیلی راحت می‌شود ادعا کرد کمونارها تقریبا هر اشتباهی را که می‌شد مرتکب شدند و از اول هم محتوم به شکست بودند. اما آنها طرحی کاملا نو درانداختند: کمون پاریس اولین دولت کارگری در تاریخ بود. اولین بار که کارگران مدرن قدرت را به دست گرفتند و همین کافی است تا حرف هگل در باب انقلاب فرانسه را در باب آنها صادق بدانیم:

«از زمانی که خورشید در کنید مینا قرار گرفته است و سیاره‌ها به گرد او گردیده‌اند هرگز این معنی بر انسان مکشوف نشده بود که هستی او در سرش، یعنی در تفکرش، متمرکز است و او چنان واقعیت را با الهام از همین معنی بنا می‌کند. آناکساگوراس نخستین کسی بود که گفت «نوس» (به یونانی عقل یا ذهن) حاکم جهان است، اما تا پیش از زمان حاضر اینعنی زمان وقوع انقلاب فرانسه[1] انسان نتوانسته بود این اصل را بازشناسد که تفکر باید بر واقعیت روح حاکم باشد. به همین جهت است که انقلاب فرانسه سپیده‌دمی باشکوه در آسمان ذهن بشر بود. تمام پهنه تفکر در جشن و سرور این عصر سهیم بود. احساس‌هایی رفیع اذهان آدمیان را در آن زمان به جنبش واداشت، شور و شعف روحی سرتاسر جهان را درنوردید. گفتی نخستین‌بار آسمانی میان امور خیالی و امور دنیوی تحقق یافته بود».

با این همه خیلی سریع می‌شود موقوفه تفاوت بین این دو رخداد شد. انقلاب فرانسه در بین مردم همه اروپا احساسات والا برانگیخت (توصیف مشهور کانت از این اثر را به یاد بیاورید). درحالی‌که کمون پاریس عمدتا باعث وحشت شد. پس از شکست کمون، نویسندگان «روشنفکر» از رزز ساند گرفته تا گوستاو فلوبر از داده‌گاه‌های کمونارها بازدید کردند تا شاهد نمونه‌هایی از انحطاط انسانیت باشند. نیچه هم که کمون را به چشم آخرین قیام بردگان می‌دید اعتنایی بدان نکرد. تنها استثنای قابل توجه در اینجا ویکتور هوگو است که برای عفو کمونارهای زندانی جنگید.

انقلاب فرانسه و کمون ارتباطشان در ترازی دیگر است. مردم روشنفکر از اولین مرحله انقلاب فرانسه استقبالی برشورکردند و این شور و شوق پس از وقوع کمون پاریس افکارشان را در کم کوبیدند و وحشت سال‌های ۱۷۸۹ - بلکه ۱۷۹۳- نه! در ترازِ ما و کار سیاسی، کمون ظهور مجدد سال ۱۷۹۳ است. هرچند نه تمام و کامل. در کمون انقلابی افتاد که در ۱۷۹۳ نیفتاده بود.

اگرچه مارکس به این درست از کمون تجلیل کرد بود که برای غلبه بر دولت و رهایی پرولتاریا «بلاخره شکل [مناسب] را کشف کرده»، یعنی اینکه «دیکتاتوری پرولتاریا» چه ظعمی دارد. باید اذعان را بدیم که برای خود مارکس هم قضیه مایه شگفتی بود. مطمئنا باید بدانیم‌که مارکسیست‌ها در کمون قرار نبودند. مارکس با تفسیر ظفرمندانه‌اش از کمون در «جنگ‌های داخلی فرانسه»[2] که در خلال کمون و همچنین در فقیه بعد از کمون نوشته شده بود، رخدادی را که در آن طرفداران از حق سوی اکثر اشتباه‌ها، پروتوسیست‌ها و بلانکیست‌ها و بلانکیست‌ها به حاشیه رانده شده بودند به نفع خودش تفسیر کرد. به‌علاوه، جماعت کمون فقط شامل کارگران بلکه صنعتگران، خرده‌مالکان و دیگران را نیز در بر می‌گرفت. کمونارها خودشان لویی آدولف بلانکی را از حبس رهرشان می‌دیدند. یک سوسیالیست انقلابی فرانسوی که بیشتر به هرکف فنس انقلابی بود تا جامعه‌ای که در آینده در آن انقلاب به وجود می‌آمد. بلانکی برخلاف مارکس به نه نقش غالب طبقه کارگر باور داشت و نه به جنبش‌های جمعی؛ او معتقد بود انقلاب باید توسط گروهی کوچک صورت بندیرد. گروهی که به زور نوعی دیکتاتوری موقت ایجاد کنند. این دوره از استبدادِ انتقالی اجازه می‌داد پایه‌های نظامی جدید مستقر شود تا بعد از آن قدرت به مردم واگذار گردد. القصه بلانکی پیش از آنکه لنینیسم به وجود بیاید یک لنینیست بود.

در ۱۷ مارس ۱۸۷۱، آدولف ثی‌یر، سرپرست دولت فرانسه در وضعیت گنگی که بعد از شکست در جنگ با آلمان پدیدار شد، از خطر بلانکی آگاه بود و او را دستکیر کرد. چند روز بعد قیامی که کمون پاریس را به راه انداخت آغاز شد و بلانکی را به عنوان رئیس کمیته قیام انتخاب کردند. کمونارها پیشنهاد شدند که در ازای آزادی بلانکی توسط دولت همه زندانی‌ها را آزاد کند. اما پیشنهادشان رد شد. خود مارکس هم به رغم نقدش بر بلانکی، متقاعد شده بود بلانکی همان رهبری است که کمون هم دارد. بلانکی توجهی به برنامه‌ریزی یک انقلاب نداشت؛ هدفش شکل‌دهی گروهی سازمانده‌می‌شده بود کـه دولت را درهم بشکند و قدرت را به دست بگیرد. تعجبی ندارد که خود لنین هم وقتی نیروهای بولشویک یک روز پیش از کمون دوام آوردند روی برف‌های میدان کرملین به رقص درآمد! اما آیا رزیم بولشویکی وارث حقیقی کمون بود؟ بله، آنها در ابتدا با شعار «قدرت برای شوراها (شوراهای محلی)!» به حکومت خود مشروعیت بخشیدند، اما به سرعت همین شوراها را کنار گذاشتند.

اما چرا کمون باعث شگفتی مارکس شد؟ چه چیزی از آن آموخت؟ پیش از کمون مارکس متقاعد شده بود انقلابی مجموعه اقدامتی است که توسط قدرتی مرکزی صورت می‌گیرد: «ملی‌کردن بانک‌ها، خدمات درمانی و آموزش همگانی و ... (که فهرست‌شان در انتهای «مانیفست کمونیسم» آمده است)». «شگفتی» کمون در خودسازماندهی محلی مردم بود، تلاشش برای دموکراسی که از پایین شکل می‌گیرد، یعنی از شوراهای محلی، با مشارکت فعالانه مردم. اما ژاکوبن‌ها در عوض این کار را نکردند. که درمورد آنها معادل بود با الغای مجلس ملی. - همین دلیل هم قدرت را در مجلس با یک رأی‌گیری ساده از دست دادند. آیا امروزه هم کمون می‌تواند الگویی برای ما باشد؟ زمانی که شکل غالب سیاست نیابتی [مبتنی بر انتخابات] از نفس افتاده، آیا می‌توان از طریق برانگیختن مستقیم مردم جانی دوباره به مشارکت سیاسی‌مان ببخشیم؟ بله، اما درس سخت تاریخ این است که مشکلات تازه بعد از این پدیدار می‌شوند، یعنی وقتی که باید شور جمعی را به سازمان‌دهی مؤثر سیاسی با برنامه‌ای دقیق تبدیل کرد.

خصلت فاقد رهبری و مرکزیت «آشفته» اعتراضات جلیقه زردها در فرانسه را به خاطر بیاورید. می‌توان مدعی شد که این دقیقا نقطه قوت‌شان بود: آنها شکاف بین تجربه عادی و سیاست نیابتی را عیان کردند. به جای اینکه نماینده‌های مشخص مطالباتشان را مستقیما به دولت اعلام کند و در نتیجه خودش را به عنوان ظرف کفت‌وگو جا بزند، با نوعی فشار مردمی چندوجهی مواجه بودیم و چیزی که سردمداران قدرت را به وحشت انداخت این بود که نمی‌توانستند این را به راحتی حریفی مشخص نسبت دهند بلکه فشار در قالب نسخه‌ای از آنچه نگری انبوهه می‌خواند باقی می‌ماند. ولا اینکه چنین فشاری خودش را در قالب مطالباتی ملموس بیان کند، اما نمی‌شود گفت اعتراضات واقعا سر این مطالبات به راه افتاده بود - ... درعین‌حال، مطالبات هیستریک بلاخره باید خود را به برنامه‌های سیاسی بدل کنند (وگرنه محو می‌شوند). مطالبات معترضان بین نارضایتی‌های عمیق‌ترشان از نظام سرمایه‌داری گرفته تا خواست‌های مشخص‌تر، دراین‌باره توضیح می‌دهد. دلوز و گتاری، اعتراضات حساوی مطالبه‌ای فاقد برنامه است که به منبلد جمع‌گرایی دولتی، «تجملات اشتراکی» نه تجملات بورژوایی فاشیه پیش از آن است نه جلوه‌ی فاشیستی؛ و جمع‌گرای دولتی پس از آن که بر نبمه اول قرن بیستم غالب شد» (ص ۱۱).

کریستین راس، متولد ۱۹۵۳ استاد ایتیک تطبیقی دانشگاه نیوبورک است. این پژوهشگر را بیشتر به خاطر آثارش درباره فرهنگ و ادبیات فرانسه در قرون نوزدهم و بیستم می‌شناسند. او «تجملات اشتراکی» را در سال ۲۰۱۵ نوشته اما پیش از آن، دو کتاب دیگر با نام‌های «ظهور و فضای اجتماعی آرتور رمبو و کمون پاریس» و «مه ۶۸ و زندگی‌های پس از مرگ ۱» را در سال‌های ۱۹۸۸ و ۲۰۰۲ نوشته است. همچنین چند کتاب از او به انگلیسی برگردانده که از جمله آنها می‌توان به «معلم نادان» ژاک رانسیر اشاره کرد. راس از زمره نظریه‌پردازان «کمونیسم آنارشیستی»[1] است: «نحله‌ای سیاسی و نظری که مبدع

دیدگاه مارکس پیرامون دولت و دموکراسی در دوران گذار
ترجمه: حسن آزاد و ...
ناشر: کلاغ
قیمت: ۳۸۰۰۰۰ تومان

اندیشه

۱۵۰ سالگی کمون پاریس

اسلاوی ژیژک . ترجمه: امیررضا گلایی

در صدوپنجاهمین سالگرد «کمون پاریس» به سر می‌بریم؛ قیامی کارگری در پهار سال ۱۸۷۱ که به مدت هفتادودو روز شهر پاریس را به کمونی خودمختار با سازمان‌دهی آزاد حیات اجتماعی براساس اصول همکاری و تعاون تبدیل کرد.- در طول یک قرن و نیم پس از این رخـداد منحصربه‌فرد تاریخی و پایان خوب‌بار آن گروه‌ها و احزاب مختلـف که مدعی نمایندگـی کارگران و مردم بوده‌اند، همـواره کمون را به انحـای گوناگون خیانت کـرده‌اند. مارکس و انگلس به این جمله مارکس در نامه‌ای به سـاتیلن‌انگیزش از کمون، «جنگ داخلی در فرانسه»، نشان داده‌اند: «پاریس کارگران و کمون آن تا ابـد در مقام مبادی باشـکوه جامعه‌ای جدید بلندآوازه خواهد مانـد». در این روایت کمون به‌عنوان اولین تجربه از «حکومت کارگران» در نظر گرفته می‌شود؛ آن‌گونه که عموما در تاریخ‌نگاری اتحاد جماهیر شـوروی بیان می‌شـد. معروف اسـت که لنین در چرخه‌ی سـیر از پیروزی انقلابی اکتبر مقالـه‌ای کار زمسـتانی بـرتریزوک را زیـر بار برف رقصـید. او یا این کار می‌خواسـت این پیـام را بدهد که اکتبر رسـالت انقلاب ناکام کمون پاریس را به پایان رسانده است. اینکه چرا انقلاب روسـیه خود نهایتا فروبلشد و تفاوت‌های ماهوی آن با دوره کوتاه‌مدت کمون پاریس تاکنون محل نقد و بررسی فراوان متفکران مارکسیست بوده است. اما تجربه کمون پاریـس امروز چه حرفی برای گفتن دارد و فراتر از پرداختن به یک مناسـبت تقویمی آیا می‌تواند به کار وضعیـت کنونی ما بیاید؟ متفکرانی که بیشتر متاثر از گرایش‌های آنارشیستی حاضر در کمون هسـتند، تجربه کمون و حکومـت خودمختارانه و همیارانه کارگران را یکسـره از مـدل «دولت‌گرای» اتحاد جماهیر شـوروی متفاوت می‌دانند. از جمله این گرایش‌ها می‌توان به ژاک رانسیر و کریستین راس اشاره کرد. راس در کتاب «تجملات اشتراکی» می‌کوشـد عناصر مخیله‌ای را کـه از کمون پاریس در صدوپنجاهمین سـالگرد «کمون پاریس» به سر می‌بریم؛ قیامی کارگری در پهار سال ۱۸۷۱ که به مدت هفتادودو روز شهر پاریس را به کمونی خودمختار با سـازمان‌دهی آزاد حیات اجتماعی براسـاس اصول همکاری و تعاون تبدیل کـرد.- در طول یک قرن و نیم پس از این رخـداد منحصربه‌فرد تاریخی و پایان خوب‌بـار آن گروه‌ها و احزاب مختلـف که مدعی نمایندگـی کارگران و مردم بوده‌اند، همـواره کمون را به انحـای گوناگون خیانت کـرده‌اند. مارکس و انگلس به این جمله مارکس در نامه‌ای به سـاتیلن‌انگیزش از کمون، «جنگ داخلی در فرانسه»، نشـان داده‌اند: «پاریس کارگران و کمون آن تا ابـد در مقام مبادی باشـکوه جامعه‌ای جدید بلندآوازه خواهد مانـد». در این روایت کمون به‌عنوان اولین تجربه از «حکومت کارگران» در نظر گرفته می‌شود؛ آن‌گونه که عموما در تاریخ‌نگاری اتحاد جماهیر شـوروی بیان می‌شـد. معروف اسـت که لنین در چرخه‌ی سـیر از پیروزی انقلابی اکتبر مقالـه‌ای کار زمسـتانی بـرتریزوک را زیـر بار برف رقصـید. او یا این کار می‌خواسـت این پیـام را بدهد که اکتبر رسـالت انقلاب ناکام کمون پاریس را به پایان رسانده است. اینکه چرا انقلاب روسـیه خود نهایتا فروبلشد و تفاوت‌های ماهوی آن با دوره کوتاه‌مدت کمون پاریس تاکنون محل نقد و بررسی فراوان متفکران مارکسیست بوده است. اما تجربه کمون پاریـس امروز چه حرفی برای گفتن دارد و فراتر از پرداختن به یک مناسـبت تقویمی آیا می‌تواند به کار وضعیـت کنونی ما بیاید؟ متفکرانی که بیشتر متاثر از گرایش‌های آنارشیستی حاضر در کمون هسـتند، تجربه کمون و حکومـت خودمختارانه و همیارانه کارگران را یکسـره از مـدل «دولت‌گرای» اتحاد جماهیر شـوروی متفاوت می‌دانند. از جمله این گرایش‌ها می‌توان به ژاک رانسیر و کریستین راس اشاره کرد. راس در کتاب «تجملات اشتراکی» می‌کوشـد عناصر مخیله‌ای را کـه از کمون پاریس

مروری بر کتاب «تجملات اشتراکی: مخیله سیاسی کمون پاریس» اثر کریستین راس

تجملات اشتراکی در جمهوری جهانی کمون

ترجمه: رحمان بوذری

ناشر: مرکز
قیمت: ۴۶۵۰۰ تومان

تجملات اشتراکی: مخیله سیاسی کمون پاریس
کریستین راس

بررسی

ایدئولوژی چیست؟

شـیوه‌های حکومت در کشـورها و برنامه حزب‌های سیاسی اغلب بر پایه ایدئولوژی‌های سیاسـی پابه‌زیری می‌شود. بدون درک از آنچه این سطح پرکشمکش عرصه ایدئولوژی‌ها می‌گذرد، ممکن است از نظر دور بماند چه پیوندهایی میان مواضع سیاسی ظاهرا بی‌ارتباط به هم وجود دارد و دلایل واقعی تضاد ایدئولوژیک را خوب درنیابیم. حتی اگر بپذیریم که دیگر چالش ایدئولوژیک وجه مشخصه روابط شرق و غرب به حساب نمی‌آید، قطبی‌شـدن شـمال و جنوب روزبه‌روز اهمیت بیشتری می‌یابد و نابرابـری در ثروت بسـیار بیش از هر زمان دیگری اسـت. از زمانی که چنین باشد، مباحث ایدئولوژیک، به جای کوچک‌ترشدن گسترش می‌یابد. ایدئولوژی‌ها از میان نخواهند رفت و مشـخصه اصلی جهان سیاسـت باقی‌می‌خواهند ماند. به‌تازگی ویراسـتی جدید از کتـاب «ایدئولوژی‌های سیاسـی» نوشته رابرت اگلتال و مدرسان بخش علوم سیاسی دانشگاه کوویتز به قلم محمد قائد و به همت نشر نو ترجمه و منتشر شده است. هدف اصلی این کتاب ترسیم چشم‌انداز فراونشیب ایدئولوژی‌هاست به گونه‌ای که اثبات کند هر فصل از خطوط کلی و وجوه اصلی ایدئولوژی‌ها به محیط اجتماعی و سیاسـی ما شـکل می‌دهنـد. در این کتاب، هفت مدرس پیشین و کنونی دانشـکده علوم سیاسی دانشگاه کوویتز (بلفاست، ایرلند شـمالی) ایدئولوژی‌های لیبرالیسـم، محافظه‌کاری، سوسیالیسم، دموکراسی، ناسیونالیسم، فاشیسم، زیسـت‌بوم‌گرایی و فمینیسم را بررسی کرده‌انـد. نوع پرداخت آنها بسـیار پیش از هر زمان دیگری اسـت. تا زمانی که ج